گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ستار محمودی از شهدای مدافع حرم

با درد کودکان سوری راهی سوریه شد

■ زینب محمودی عالمی

شهید ستار محمودی سال ۱۳۵۴ در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی در روستای مهرنجان از توابع نورآباد استان فارس متولد شد. چهار برادر بودند که برادر بزرگش عبدالرسول در دفاع مقدس به شهادت رسید و فرهنگ جهاد و شهادت را در خانواده باب کرد. بعد از دفاع مقدس وقتی ستار به سن جوانی رسید، شغل پاسداری از اسلام را انتخاب کرد و برای انجام مأموریت به جنوب کشور رفت. شهید محمودی به عنوان ناوسالار یکم از اعضای نیروی دریایی بوشهر بود و فرماندهی پدافند هوایی منطقه پنجم بندر لنگه را برعهده داشت. با پیش آمدن فتنه داعشی‌ها، ستار به دلیل تسلط بر مسائل نظامی به صورت داوطلبانه به جمع مدافعان حرم پیوست و راهی سوریه شد و سال ۹۴ در لاذقیه به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با «کبری حیاتی» همسر شهید را پیش رو دارید.

گویا با شهید محمودی نسبت فامیلی دارید، چه سالی با هم ازدواج کردید؟

ستار پسرعموی مادرم بود. ما اهل نورآباد فارس هستم. من متولد سال ۱۳۶۱ و همسرم متولد سوم خرداد سال ۱۳۵۴ بود. رفت و آمد خانوادگی داشتیم و ستار با برادرم رفیق بود. سال ۱۳۷۵ به خواستگاری آمدند. آن موقع کم‌سن بودم چون شناخت داشتیم سال ۷۵ نامزد شدیم. حدود پنج سال نامزد بودیم و بعد ازدواج کردیم. زمانی که ستار به خواستگاری آمد دانشجو بود. ایشان بعدها و در سال ۱۳۸۰ وارد سپاه شد. ما سال ۱۳۸۱ ازدواج کردیم.

حاصل زندگی مشترک‌تان چند فرزند است؟

ما دو فرزند داریم. دخترم زهرا سال ۱۳۸۴ به دنیا آمد و پسرم ابوالفضل سال ۱۳۸۸ متولد شد. اوایل زندگی‌مان ستار می‌گفت دعا کنید که شهید شوم. مهمان که می‌آمد می‌گفت پای سفره شهادت من باشد. ستار خودش از یک خانواده کشاورز و پرجمعیت بود. شش برادر و دو خواهر بودند. برادر بزرگش رسول در جنگ تحمیلی شهید شد و شهید ستار در دفاع از حرم آسمانی شد. محمد محمودی برادر دیگر شهید نویسنده برجسته ادبیات مقاومت است که تاکنون آثار زیادی درباره جنگ تحمیلی نوشته و چند اثر درباره مقاومت مردم سوریه نوشته است. کتاب مهرنجون به قلم ایشان از خاطرات سردار شهید ستار محمودی سال ۹۵ منتشر شد. استان فارس ۷۴ شهید مدافع حرم دارد.

همسر شما افسر نیروی دریایی بود، چطور شد که به سوریه رفت؟

ایشان درجه‌شان در سپاه سرهنگ تمام بود و فرمانده پدافند منطقه پنجم نیروی دریایی بندر لنگه بودند. خودش علاقه داشت و خیلی مشتاق بود برای دفاع از حرم برود. می‌گفت کودکان یمنی و سوری دارند زجر می‌کشند. در کل حس انسان‌دوستی‌اش خیلی زیاد بود. اولین خصیصه اخلاقی‌اش انسانیت و دومین خصوصیتش تابعیت از ولایت فقیه بود.

خوانندگان روزنامه ما معمولاً قشر جوان هستند، برای آشنایی این قشر بفرمایید که اخلاق و منش شهید محمودی را در زندگی مشترک‌تان چطور دیدید؟

خیلی صبور و آرام بود. بیشتر تودار بود تا برون‌گرا باشد. همه چیز را با صبوری حل می‌کرد. اگر حرفی یا دفاعی از انقلاب می‌کرد با صبوری بود تا تنش به وجود نیاید. در رفتار با بچه‌ها پدر نمونه بود. ساعت ۶ صبح می‌رفت سرکار و شب دیر وقت می‌آمد. اولین کارش بعد از ورود به خانه بازی با بچه‌ها بود. آن‌قدر با من رفتار خوبی داشت که هیچ موقع بی‌احترامی از ایشان ندیدم. طوری مدیریت می‌کرد که ارتباطم با خانواده‌اش خوب بماند. ماه‌های اول شهادتش من و بچه‌ها از نظر روحی خیلی به‌هم ریختیم. کمک خدا بود توانستیم برگردیم و توانستم بچه‌های شهید را بزرگ کنم.

در کدام منطقه به شهادت رسیدند و نحوه شهادت‌شان چگونه بود؟

ستار در عملیات آزادسازی شهرک الحمره منطقه لاذقیه فرمانده بود. روز شهادتش از ساعت ۵ صبح عملیات شروع می‌شود و تا ساعت ۴ عصر عملیات ادامه می‌یابد. آن روز ایشان برمی‌گردد عقب برای نیروهایش آب ببرد که موشک کورنت به ماشین‌شان اصابت می‌کند و به همراه دو همرزمش به شهادت می‌رسد. پیکرش را یک هفته بعد در گلزار شهدای روستای مهرنجان از توابع نورآباد ممسنی استان فارس کنار قبر برادر شهیدش به خاک سپردند.

نظر شهید محمودی در خصوص جبهه دفاع از حرم چه بود؟

همسرم چون برادر شهید بود، ابتدا با رفتنش مخالفت می‌کردند اما او با اصرار خودش را به جبهه دفاع از حرم رساند. می‌گفت ما اعتقاداتی داریم که باید به خاطر این اعتقادات از هستی‌مان بگذریم. هم به خاطر دفاع از حضرت زینب(س)، هم دفاع از مردم مظلوم سوریه و هم به خاطر اینکه دشمن در نطفه خفه شود و به طرف کشور ما نیاید باید از خودمان و زندگی‌مان بگذریم. ستار خیلی مشتاق شهادت بود. دو ماه قبل از شهادت با پدرش صحبت کرد که احتمال دارد جسدم پیدا نشود. پیگیر بود یمن یا سوریه برود. به پدرش گفته بود اگر جسدم آمد کنار قبر برادرم دفن کنید. مادرم را دلداری بدهید. مادرش خیلی به او وابسته بود. بعد از شهادت برادرش رسول، چون از نظر چهره و اخلاق خیلی شبیه برادر بود مادرش به او وابسته بود. ستار می‌دانست شهید می‌شود.

در نبودشان بچه‌ها را چطور آرام کردید؟

از نظر روحی حالم خوب نبود. دخترم زهرا خیلی آرام بود. سکوت کرده بود. می‌دید برادرش ابوالفضل خیلی بی‌تابی می‌کند. شبی نبود که با آرامش بخوابیم. هر شب ابوالفضل گریه می‌کرد. می‌گفت بابام را می‌خواهم. بروید بیاورید. چرا گذاشتید برود؟ افسردگی شدید گرفته بود. خیلی حالش بد بود. به ما فشار می‌آوردند بچه را دکتر ببریم. گفتم با صبوری حلش می‌کنم. یک روز خوابیده بودم در خواب و بیداری دیدم یک خانم، چادر سفید به من داد و گفت می‌خواهی ستار را ببینی؟ گفتم بله! بیدار شدم همین که از پله‌ها داشتم پایین می‌آمدم، گوشی موبایلم زنگ خورد. دخترم برداشت. آقایی پشت خط بود. چهار ماه بعد از شهادت شهید بود. آن آقایی که پشت خط بود از ما پرسید می‌خواهید به سوریه بروید؟ گفتم بله. با بچه‌ها و پدر و مادر شهید می‌آییم. یک هفته‌ای عازم سوریه شدیم. واقعاً من اعتقاد خاصی دارم. حضرت زینب(س) اگر بخواهد نظر بکند خیلی خوب نظر می‌کند.

> ستار خیلی مشتاق شهادت بود. دو ماه قبل از شهادت با پدرش صحبت کرد که احتمال دارد جسدم پیدا نشود. پیگیر بود یمن یا سوریه برود. به پدرش گفته بود اگر جسدم آمد کنار قبر برادرم دفن کنید. مادرم را دلداری بدهید. مادرش خیلی به او وابسته بود. بعد از شهادت برادرش رسول، چون از نظر چهره و اخلاق خیلی شبیه برادر بود مادرش به او وابسته بود. ستار می‌دانست شهید می‌شود

گفتم یا حضرت زینب خودت می‌دانی من ستار را به شما هدیه دادم. کمک کن ابوالفضل را از دست ندهم. واقعاً من و پسرم داشتیم از دست می‌رفتیم. بعد از آن ابوالفضل خیلی آرام شد. پدر و مادر شهید تعجب کرده بودند. در سه، چهار ماه بعد از شهادت پدرش پسر پنج ساله همیشه بغلم بود. شب‌ها می‌ترسید بخوابد. می‌ترسید مرا از دست بدهد. سوریه که رفتیم آرام شد تا مدارس باز شد و با همکاری مدیرش و صبوری ما از افسردگی بیرون آمد و کلاس ورزشی‌اش را هم شروع کرد. الان خوب و آرام شده است. کسی باور نمی‌کند همان پسر لجباز است. من بچه‌ها را این‌طور آرام می‌کنم که پدرتان قهرمان است و به او افتخار کنید.

کمی به عقب برگردیم، پدر و مادر شهید مخالفتی با رفتن پسرشان به سوریه نداشتند؟

پدرشان مخالفتی نداشت ولی مادرش راضی نبود. ستار به او نگفت، به پدرش هم سپرد تا مادر را در جریان نگذارد. تنها جایی که اجازه پدر و مادر شرط نیست، جهاد در راه خداست. ستار سفارش کرد به مادرش بگوییم زیارت کربلا رفته است. پدرش چون در جریان بود مادرش را مدیریت کرد. منزل‌مان بندر لنگه بود. سه هفته‌ای یک طوری سپری کردیم تا اینکه ستار شهید شد.

زندگی با یک نظامی چطور بود؟

زندگی با یک نظامی اگر با عشق نباشد واقعاً سخت است. من دختر ۲۰ ساله بودم که با ایشان به بندرعباس رفتم. در تنهایی و غربت زندگی کردم. تنها چیزی که مرا کنار ستار نگه داشت عشق به ستار بود. به خانه و زندگی خیلی عشق داشت. همه خدمت ستار در مناطق جنوبی و بندرعباس بود. بعد که منطقه پنجم را دادند، گفتند به فرمانده جوان نیاز داریم. همسرم را به عنوان فرمانده پدافند پنجم معرفی کردند در بندر لنگه که خیلی محروم بود. واقعاً زندگی خیلی سخت بود. چیزی که خستگی را بیرون کرد این بود. ستار در وصیتنامه گفت که همسرم در کنارم چند سال جهاد کرده بود. یعنی مرا به عنوان جهادگر معرفی کرد. ایشان مردی بود که برای مردان جامعه الگو بود.

> با وجود دو بچه و اینکه خودم در جوانی همسرم را از دست دادم، اما هرگز از رفتن او پشیمان نیستم. هر قطره اشکی از چشم من و بچه‌هایم جاری می‌شود سختی‌های حضرت زینب و امام زمان(عج) یادمان می‌افتد. ان‌شاءالله چشمان‌مان به جمال امام زمان روشن شود. شهیدمان را خدا از ما قبول کند

نظر خود شما در خصوص سوریه رفتن همسرتان چه بود؟

نگران بودم اما دلم نمی‌خواست ناراحتش کنم. با عشق رفت ثبت نام کرد. گفتند باید اجازه خانمت باشد. گفتم می‌ترسم بروی برنگردی! گفت اگر قسمتم باشد و خدا خوشبختی را برایم رقم زده باشد شهید می‌شوم، اگر لایق نباشم برمی‌گردم. می‌آیم پیش شما. مرا راضی کرد هیچ مخالفتی نکردم. زمانی که گفت فردا صبح عازم هستم، در دلم ناراحت شدم. دلم شکست حتی یک کلمه به او نگفتم. همان لحظه گفتم هر روز زیارت عاشورا می‌خوانم که من دوستدار حسینم و دشمن دشمنان حسینم. همسرم دوستدار امام حسین(ع) است باید یاری‌اش کنم. برای بچه‌ها هم رفتن پدرشان سخت بود. زهرا را روزی که می‌خواست از پدرش خداحافظی کند به زور از پدرش جدا کردیم. وابستگی شدید به پدرش داشت. ابوالفضل کوچک بود. بعد که بابایش شهید شد و او بزرگ‌تر شد، ناراحتی‌های ابوالفضل بیشتر خودش را نشان داد.

سخن پایانی؟

جسم ستار هرچند پیش ما نیست اما خیلی جاها کمک کرده است. الان هم اگر حضورش نباشد نمی‌توانم زندگی کنم. اوایل مراسم سنگین می‌گرفتیم. یک روز دستم خالی شد زنگ زدند که مرخصی‌های شهید را توی حساب ریختیم برداشت کنید. دو ماه پیش یک مشکلی داشتیم هر کاری می‌کردیم حل نمی‌شد. مادر شهید زنگ زد گفت دیشب شهید را خواب دیدم گفت مادر یک مشکلی خانمم دارد می‌خواهم بروم بندرعباس، کاری دارم انجامش بدهم برگردم. یعنی یک لحظه شهیدمان ما را فراموش نمی‌کند. دو روز بعد از خواب مادر شوهرم، زنگ زدند و گفتند مشکل حل شده است. با وجود دو بچه و اینکه خودم در جوانی همسرم را از دست دادم، اما هرگز از رفتن او پشیمان نیستم. هر قطره اشکی از چشم من و بچه‌هایم جاری می‌شود سختی‌های حضرت زینب و امام زمان(عج) یادمان می‌افتد. ان‌شاءالله چشمان‌مان به جمال امام زمان روشن شود. شهیدمان را خدا از ما قبول کند.

وادی کتاب

برش‌هایی از کتاب پله پله تا ملکوت

رضا دسرش را نخورده شهید شد!

■ زهرا محمدزاده

کتاب «پله پله تا ملکوت» بر اساس خاطرات سرهنگ پاسدار حاجی‌محمد عباسی و به قلم قاسم نظری نگاشته شده است. لطف این کتاب به دلیل خاطرات کوتاهی است که حاجی‌محمد تعریف کرده و نویسنده به اختصار آنها را بیان کرده است. خواندن هر کدام از این خاطرات برای خواننده جوان و عجول زمانه، سریع و راحت حاصل می‌شود. برای معرفی این کتاب دفاع مقدسی با ما همراه باشید تا برش‌هایی از دو خاطره آن را تقدیم حضورتان کنیم.

■ **نارنجک اخلاص**

خلاصه خاطره نارنجک این‌طور می‌شود که یک بار در منطقه شور شیرین، تعدادی از رزمندگان تجمع می‌کنند تا مهمات لازم را تحویل بگیرند. اما در این اثنا، ضامن یک نارنجک جدا می‌شود و آن رزمنده و علیرضا باقری‌پور که مسئول تعاون تیپ بود، از جمع جدا می‌شوند تا مبادا انفجار نارنجک باعث آسیب رسیدن به دیگران شود. راوی می‌گوید: «فکر کردم باقری‌پور و آن رزمنده شوخی می‌کنند. ناراحت شدم. چون وضعیت مناسب شوخی نبود. دنبال‌شان رفتم. باقری‌پور ضامن نارنجک را انداخت. متوجه موضوع شدم. از خجالت صورتم سرخ شده بود. آن رزمنده را بغلم کردم، بوسیدمش و خدا را شکر کردم که اتفاق تلخی نیفتاده بود.»

■ **دسر شهادت**

یکی از زیبایی‌های کتاب پله پله تا ملکوت در این است که هر کدام از خاطرات، مربوط به یک شخص یا یک شهید می‌شود. اگر خاطره مربوط به یک شهید است، در اول بخش خاطره او، آن شهید و اطلاعات شناسنامه‌ای‌اش معرفی می‌شود. در همین خاطره دسر شهادت، نحوه شهادت «رضا بازی» محور است. لذا ابتدا معرفی شهید بزرگوار را می‌خوانیم: «نام: رضا، نام خانوادگی: بازی، نام پدر: پاشا، محل تولد: ایوان و...»

سپس به خاطره وی پرداخته می‌شود؛ رضا بازی در ۳۰ فروردین ۶۵ شهید می‌شود.

> فکر کردم باقری‌پور و آن رزمنده شوخی می‌کنند. ناراحت شدم. چون وضعیت مناسب شوخی نبود. دنبال‌شان رفتم. باقری‌پور ضامن نارنجک را انداخت. متوجه موضوع شدم. از خجالت صورتم سرخ شده بود. آن رزمنده را بغلم کردم، بوسیدمش و خدا را شکر کردم که اتفاق تلخی نیفتاده بود.

حاجی‌محمد عباسی خاطره او را در سه روز پایانی عمرش روایت می‌کند. خلاصه خاطره «دسر شهادت» این‌طور است که قرار می‌شود یک شب راوی و شهید بازی پذیرای تعدادی مهمان شوند. طی ماجراهایی، قرار می‌شود همراه شام، دسر هم به مهمان‌ها داده شود.

اما دسری که حاجی‌محمد برای مهمان‌هایش در نظر داشت، درست کردن سنگرهای کمین سمت راست رودخانه سرخر بود! این موضوع (کار کشیدن از مهمان‌ها) باعث می‌شود تا رضا بازی از راوی ناراحت شود.

گفت‌وگویی با هم انجام می‌دهند و راوی به شوخی به شهید بازی می‌گوید که برای تو هم از این دسرها (کار کردن‌ها) در نظر دارم. رضا هم می‌گوید اگر زنده ماندم ان‌شاءالله!

آن شب سپری می‌شود و راوی که برای دادن دسر رضا دنبال او می‌گشت، متوجه غیبتش می‌شود. باقی را در برشی از کتاب با هم می‌خوانیم: «نماز را فرادا خواندم. اما از رضا خبری نشد. دلشوره عجیبی داشتم. دنبال رضا، به طرف دسته‌های یکم و دوم حرکت کردم.

همان جا با پیکر غرق در خون رضا مواجه شدم که زیر موتورسیکلت افتاده بود. در حال بازگشت به دسته، گلوله خمپاره‌ای به جلوی موتور رضا اصابت کرده و او را به شهادت رسانده بود. رضا دسرش را نخورده، شهید شده بود...

قبل از شهادت رضا، من و همرزمانش به خاطر علاقه‌ای که به او داشتیم، همیشه از سر شوخی این چند بیت را برایش می‌خواندیم. به رضا می‌گفتیم: اگه شهید شدی این سرود رو برات می‌خونیم «تا ندای رهبر خود را شنیدی رضا/ گفتی لبیک ای امام، جان را فدا کردی رضا/ چون شهیدان با خدا عهد و پیمان بسته‌اند/ آفرین بر ایثار و بر میثاق تو رضا».

اتفاقاً روزی که به مراسم هفتم شهید رضا بازی رفتیم آقای سالار اقبالی به نیابت از بچه‌ها این شعر را در مسجد روستای سراب خواند.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۴۱

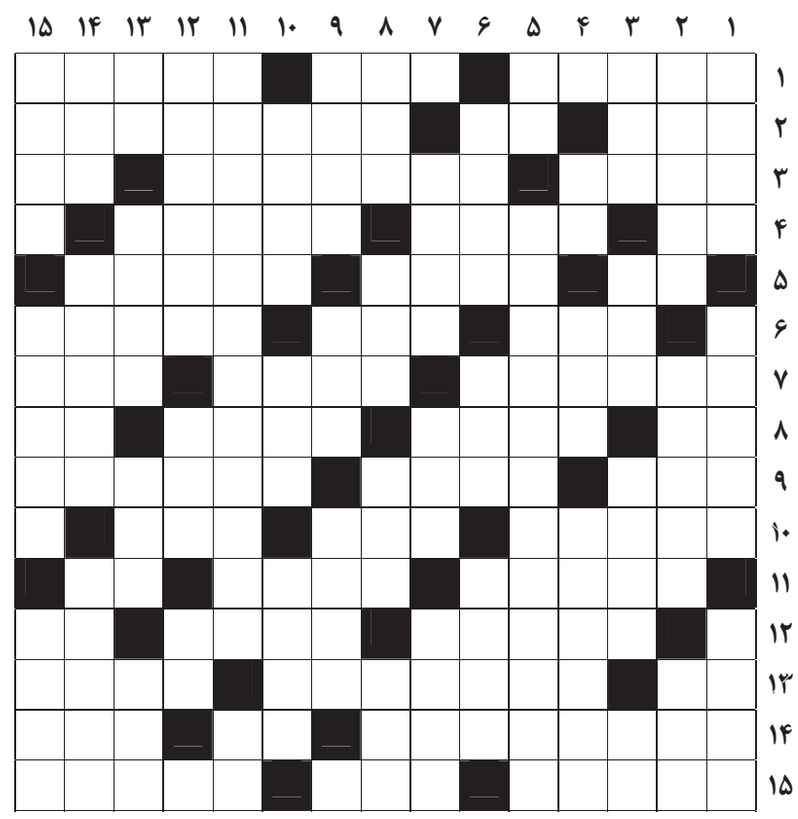

از راست به چپ

■ ۱- نام قدیم اهواز- بردباری- آسیاب دستی ■ ۲- پیاز- به دنیا آوردن- یک دسته هواپیمای جنگی ■ ۳- یکتا- از شبه فلزات- جوی خون ■ ۴- بند پای زندانیان- در مورد نماز نباید غصبی باشد- سوره‌ای از جزء ۲۶ قرآن کریم ■ ۵- حمله نظامی- تکاور- روستا ■ ۶- مراقب باش!- میل جنسی- سید شهیدان اهل قلم ■ ۷- کارآزموده- کجاوه- نهی از دویدن ■ ۸- ضمیر اشاره- گدا- نوعی استخدام- ریشه ■ ۹- کم‌وزن- نوعی کشتی- پیچیدگی ■ ۱۰- پایتخت قرقیزستان- از حروف انگلیسی- لایه محافظ زمین ■ ۱۱- جمع ملک- نزار- رفوزه ■ ۱۲- دسته پیستون- جای کِش در کمر شلوار- عنصر شیمیایی ■ ۱۳- برگ برنده- ایالتی در امریکا- سستی ■ ۱۴- پایتخت شیلی- مدافع فوتبال- جوانمرد ■ ۱۵- نزدیکی و همزمانی- عددی مقدس- از شهدای مؤتلفه

از بالا به پایین

■ ۱- هوش غیرعادی- کتاب شیخ مرتضی انصاری- از مواد لبنی ■ ۲- نجابت- پیامبران- عضو در پا ■ ۳- آشتی- نخوت- انگور خشک‌شده- رمق آخر ■ ۴- نفس- نگهبانی- کمیسر ■ ۵- خار سر دیوار- فرشتگان موکل به ثبت و ضبط اعمال خیر و شر انسان‌ها ■ ۶- مأمور انتظامی شصت‌سال پیش- دشمن فرشته- رودی در جمهوری آذربایجان ■ ۷- آزار- روسری سه‌گوش- مخفف ناگاه ■ ۸- حرف عصایی- ایتالیای باستان- چاه جهنمی- ماهی دریای خزر ■ ۹- مساحت‌کننده- زودتر از بامداد- سیر جنگلی ■ ۱۰- از گیاهان روغنی- سر شب- عدم حضور ■ ۱۱- کتاب اطلاعات عمومی- ویتامین جدولی ■ ۱۲- سدی در شمال غربی ایران- گربه‌ساز تیزرو- کارگاه بافندگی ■ ۱۳- نوعی شیرینی- دینداری- کاشف واکسن آبله- دیوار بلند ■ ۱۴- رود بزرگ سوئیس- کاسنی- دادگاه عالی ■ ۱۵- جان پناه رزمنده- خوراک دام- رسوب آبلیمو و سرکه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۸		۶	۷		
	۶	۸	۲					
								۴
			۴		۷			
						۸		۵
۱	۲							
				۲			۱	
۸	۹			۶			۷	
		۶		۳				

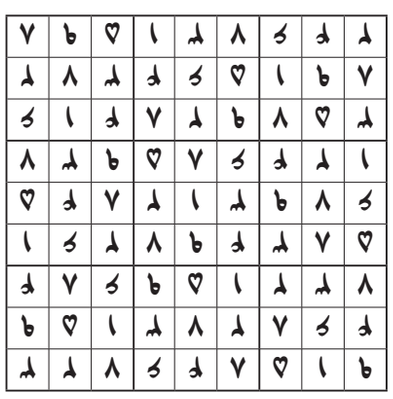

جدول کلمات متقاطع
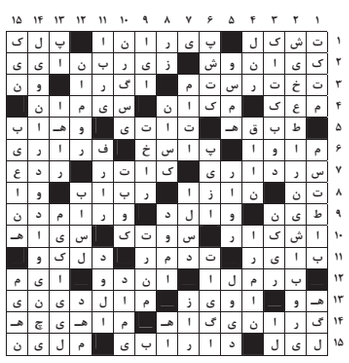
پاسخ جدول شماره ۶۲۴۰